

کیمیا که از بوی خوش غذای نیمه آماده‌ی آموزگاران دهانش آب افتاده بود، به سمت خانه به راه افتاد. خانم جوادی ماهی را پر از مواد سرخ شده کرد و دور تا دورش را برگ سبز درخت نخل بست و درون روغن سرخ کرد. بوی ماهی سرخ شده و زعفران درون روغن در هوا پیچید.

کیمیا از دو سال پیش از نعمت مادر محروم بود و در کنار پدر و سه خواهر و برادرش زندگی می کرد. خواهر بزرگ ترش با دوشیدن گاو، تمیز کردن آغل گوسفندان و رسیدگی به وضع خوراک حیوانات، به پدرش کمک می کرد و سرپرستی کیمیا و دو خواهر و برادر پنج ساله اش را به عهده گرفته بود.

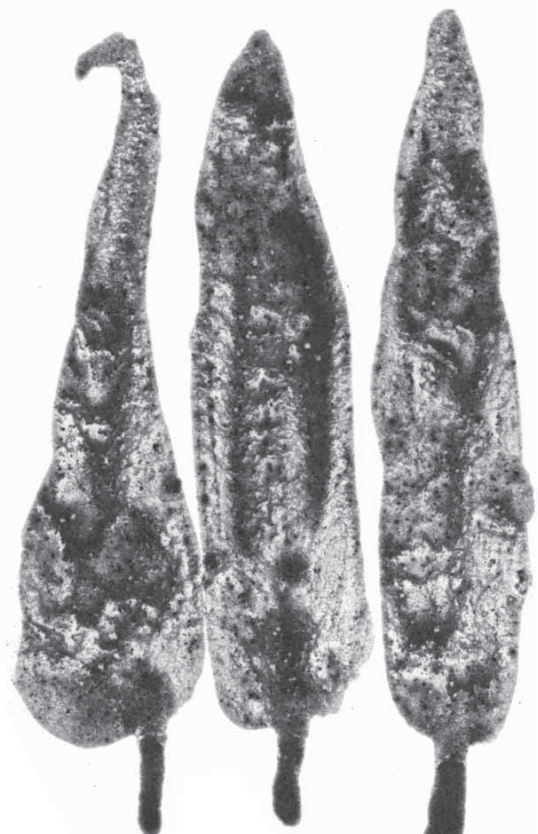
غذا آماده بود. خانم جوادی ظرفی آورد و ماهی شکم گرفته را نصف کرد و در کنار برنج زعفرانی کشید. چادرش را بر سر گذاشت و تا خانم مسرت، سفره‌ی ناهار را آماده می کرد، به طرف خانه‌ی کیمیا به راه افتاد. در راه کیمیا را دید که در سیدی چهار تخم مرغ گذاشته است و به طرف دبستان می آید. گونه‌های کیمیا سرخ شدند. من و من کرد و گفت: «خانم! این‌ها را خواهرم داده!»

خانم جوادی ظرف غذای معطر را به طرف کیمیا گرفت و گفت: «کیمیا! من اولین بار است که از این غذا برای خانم مسرت و خودم پخته‌ام. خانم مسرت می گوید: فکر نکنم که غذایت خوش مزه شده باشد. من به او گفتم: به کیمیا از این غذا می دهم که خود و خواهرانش بخورند و بین من و توداوری کنند. اگر نظرشان مثبت بود، من برنده خواهم بود و بار دیگر تو باید غذای جدید و خوش مزه تری برای من بپزی!»

دست‌های لرزان کیمیا به طرف ظرف رفت و خانم جوادی با چشمانی بارانی به سمت دبستان برگشت، تا خود و خانم مسرت بر سفره محبت بنشینند.

زیرنویس

۱. ماهی مخصوص جنوب که طرفداران زیادی دارد.



بهترین هدیه



افسانه شکری

معاون دبستان عفت، بخش عنبران - استان اردبیل

سال گذشته، در مورد جلوگیری از ترک تحصیل دانش آموزی که در این جا نام او را به صورت مستعار پرستو انتخاب می کنم، پژوهشی انجام دادم که خوشبختانه در سطح منطقه نیز عنوان پژوهنده‌ی برتر را نصیبم کرد. در جریان این پژوهش، برای مصاحبه با مادر دانش آموز، یک بار هم به خانه‌ی ایشان رفته بودم.

یکی از روزها که ساعت زنگ تفریح، با بچه‌ها در حیاط مدرسه قدم می زدم، چشمم به پرستو افتاد. فرصت را مغتنم شمردم و پس از جدا شدن از بچه‌ها، در گوشه‌ای از حیاط، با پرستو هم قدم شدم. در حین صحبت به او گفتم: «می خواهم هدیه‌ای برایت بخرم، چی دوست داری؟»

با توجه به مشکلات و وضع مالی ضعیف این دانش آموز، که در جریان پژوهشم متوجهش شده بودم، به این شکل می خواستم خوش حالش کنم. پرستو کمی فکر کرد و گفت: «خانم! بهترین هدیه برای من، این است که شما باز هم به خانه‌ی ما بیایید.»